

خوردن را
سبب خوردن است فروع ماه باشد
سالمندان کم روزانه در کتبت
فکر خود کم کن که یوسف با بلبله با قدر

صفا طینت یکدل آگاه باشد خویش را
شعله جواله نان راه باشد خویش را
چو بفر خویش آفتد صاه باشد خویش را

آسمان مانع پرواز سبک و صابنت
چشم تو خود نمابود تا نوری بزنجار
دانت با سنجی علی از باده ولی غنیمت
سبب جاب روح رنگینی ما بخت سبب

دست بستن نشود سدره زنگ صفا
سطح هوا بود تر آینه بدن نما
کنت زنگ لب پیمان می بینش ما
تعمای چو علی لاله لب آتش ما

مینا بلند شد که ز سر و آنگند مرا
چون قطره آرمیو کم صفا دست
آورده باد دوست سر خویشین بود
سوکت کی رت لوق
بهموده زد لوق
دایع کت از بهر دنیا خلق نام وارا
بجزوی کردید کلین در قفا داردی

کردن کسید خضر که پیدا کند مرا
بیضا فتنی کجا است که دریا کند مرا
از روزن دم که تماشا کند مرا
جنونیکه تا ابد
دلها کند مرا
از برای سیم ز رنگد این کسار را
حسن رنگینی بدنبال است خط بار را

میتوان

میتوان از نخلت جانان کل صد جنید
کی بر دوازده بسوی کعبه از خواب راه

حلقه در درون زنگت این کل را
کی کشا از صورت تبت و دیوار را

پیار نقش در زرنج فرنگ ترا
با غنچه نفس بر دم کرده کرد
چو برقی از هر روانه نوری باز
بیک اشاره برومت کمان چه کشت
ز سایه نثر چشم موربت قلم
صد آریختن خون من بلند شد
فتاده ایم بسود آمار من کانت
ز خوف سخت تو کانت

سرب روغن کل سبب چنان رنگ ترا
چو در خیالی در آرام دهان تنگ ترا
فروغ کج کللی رخ فرنگ ترا
ز رنگ چهره امین پر بود خدیگ ترا
چو میکشید مقصور دهان تنگ ترا
چو سان چو آب دهم تیغ سرور رنگ ترا
همین متاع بود بندر فرنگ ترا
مرا کزانی نیست

کشد کرد خود
حسن چو آرد بوج ناز بجز نور
تربت اهل فنا باشد همان کرد فنا
مدعا حاصل بهر جا کنت مار امین

سینه باری ترا
کوه غلطان کنده با و دل این
دارا تو خسته تابوت با کشت منصور
تنگ کمر صبر باشد کاروان مور